

پشت احساس سبز دمشق

● سیممهدی شاه چراغی

۵ جمادی الاول، ولادت زینب کبری

همراه با ستاره‌ای در دست خورشید

به در خانه رسید خانه دخترش. در زد و وارد شد. پیامبر را می‌گویم عادت او بود که با احترام به خانه دخترش وارد شود. نخستین سخن این بود: «السلام علیکم یا اهل بیت النبوه». این عبارت را پیامبر آن قدر زیاد می‌گفت که همه مردم می‌دانستند.

چشمان علی و فاطمه بار دیگر از وجود فرزندی، روشن شده بود. نوزاد را طلب کرد. آوردند ستاره‌ای از آسمان مهربانی‌ها در دستان بی‌نهایت خورشید جای گرفت. با قنداق‌های به طراوت شکوفه‌های بهاری و با عطری دل‌انگیز، نوزاد را بوسید. اشک در چشمانش حلقه زد. می‌گویند پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها در تولد نخستین نوه گریه می‌کنند، آن هم از شادی؛ اما این نخستین نوه نبود، پیش‌تر، خدا حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت را به پیامبر هدیه کرده بود. بدین جهت اشک پیامبر سوال برانگیز بود. چرا؟ و پیامبر پاسخ داد: «به سبب مصیبت‌های این دختر!» آن گاه فرمود: «هر کس بر زینب و مصیبت‌های او بگرید، ثواب گریستن بر مصائب حسن و حسین به او داده خواهد شد.»

نوبت به نام نهادن بر نوزاد رسید. فاطمه ریخته و پاره تن پیامبر بر علی پیشی نگرفت و این کار را بر عهده پدر دختر نهاد؛ و علی همان که پیامبر او را باب مدینه علم می‌دانست این امر را به پیامبر واگذار کرد و براو پیشی نگرفت. شگفت این که پیامبر رحمت نیز در این کار بر خدا پیشی نگرفت و نام گذاری نوزاد را از خدای خود طلب کرد. لحظاتی بعد جبرئیل نازل شد و فرمان پروردگار را رسانید: «این دختر را «زینب» نام نهید؛ زینت‌آباد! چه خجسته نامی که با مسمای خویش سازگار بود؛ و تاریخ ثابت کرده‌است که این نام، با مسمای خویش همخوانی داشته است. آن گاه پیامبر فرمود: حاضران به غایبان اطلاع دهند که احترام این دختر بر همگان واجب است!

پنج ساله بود که تلوت مادر را پیش روی می‌دید و چه صبور روزهای بی‌مادری را پشت سر می‌نهاد. روزهایی که تمام وظایف مادری را به دوش می‌کشید. در طول سال‌های خانه‌نشینی علی، مرهم دردهای پدر بود؛ همان گونه که مادرش سال‌ها برای پیامبر این گونه بود. پس از آن با پدر به کوفه آمد. کوفه و کوچه‌هایش خیلی خوب خاطره گام‌های زینب را به خاطر می‌سپارند.

عابدۀ آل علی، عقیلۀ بنی هاشم

حالا او زنی با کرامت است که از او با القاب عارفه، موثقه، عابدۀ آل علی و عقیلۀ بنی هاشم یاد می‌کنند. زینب در این سال‌ها تفسیر قرآن می‌گفت و زنان بسیاری از کوثر کلام او، جرعه می‌نوشیدند؛ شاید دشوارترین روز درس برای او، روزی بود که تفسیر سوره مریم را آغاز کرد و به نخستین آیه آن رسید: «کهیصص» اندوه سراپای دختر علی را گرفت. بغض گلویش را می‌فشرد. درس را تعطیل کرد و به نزد پدر رفت.

مفسری در کنار مفسری سترگ‌تر. استادی در برابر استادی بزرگ‌تر. از اندوه دل با او گفت و تفسیر آن آیه. لحظه به لحظه شوق شنیدن در چهره زینب نمایان‌تر می‌شد. پدر راز شگفتی را با او در میان گذاشت: کاف: کربلا، هاء: هلاکت. زینب خود را برای شنیدن حروف دیگر آماده می‌کرد. سنگینی این کلمات، قلب زینب را می‌فشرد.

علی ادامه داد: یاء: یزید، عین: عطش و صلا: صبر! آیا این تفسیر، اندوه زینب را فرو نشاند یا دو چندان ساخت؟ نمی‌دانیم. زینبی که آمده بود تلاطم دلش را با کلام پدر آرام کند چه می‌شنید؟ صبر، عطش. «صبر» را در دوران کودکی

شناخته بود؛ اما این «عطش» بود که زینب را می‌سوزاند. بی‌تردید این سخن پدر، آهنگ وداع با برادرش حسین را در سرزمین جان او می‌نواخت و تصور فراق حسین هرچند با گذشت سالیان بسیار دل زینب را بر می‌آشفته. حسین پناهگاه زینب بود، آن گونه که زخم پهلوی مادر، فرق گلگون پدر و جگر پاره پاره برادر را در پناه او تاب می‌آورد و به حضور او دل خوش می‌داشت.

پیامبر زن

و عاشورا فرا رسید: چه زود و چه سهمگین! زینب باید تحمل می‌کرد؛ شهادت ۷۲ یار با وفای برادر، کوچ هجده نفر از خاندان پیامبر و هجرت امید روزهای از اندوه سراسر و یادگار مادر و پدر و برادر، و تحمل کرد! آنان که همه و همه حتی حضرت سجاد، در اوج خستگی‌ها و درماندگی‌ها به «عمه زینب» پناه می‌آوردند، اکنون زینب بود و خستگی‌ها و درماندگی‌ها و بی‌پناهی‌ها پس از آن باید به کوه گفت که استقامت را فراگیرد و به دریا فرمان داد که خروش را بیاموزد و به درختان اعلام کرد که صلابت را نظاره کنند!

عصر عاشورا آغاز رسالت او بود. آری او پیامبر بود، تنها پیامبر زن! اسیران را گردهم آورد. آتش از دامن کودکان زدود و همه را خود بر ناقه‌ها سوار کرد ولی چگونگی سوار شدن خود عمه زینب ناموس پروردگار بر ناقه ماند و یا شاید هیچ‌گاه بر ناقه‌ای سوار نشد. قافله را کوچاند؛ به سمت جهادی دوباره! او باید راه بسیاری را در می‌نوردید و پیام سرخ حسین را به گوش‌های اقبالیم قبله باز می‌رسانید تا کربلا در کربلا نماند و سر نی در نینوا خاموش نشود.

و چه پرشور حماسه آفرید! آن هم در شام و کوفه که رهبران آن اشیاء الرجال: مردنمایان نامرد به کشتن فرزند پیامبر دل خوش می‌داشتند و سلطنت پوشالین خود را هزارساله می‌پنداشتند غافل از اینکه خطبه‌های شهر آشوب زینب آرواره‌های کاکشان را خرد خواهد کرد و در برابر همه تندبادهای فتنه و انتقام، ندای ملکوتی «مارایت الاجمیل» سر خواهد داد.

چگونه این ندا را سر بدهد و داد بر نیابد، آن زنی که برادر، در وداع روز عاشورا به او خطاب می‌کند: «یا اخته لاتنسینی فی نافلة اللیل؛ خواهرم مرا در نماز شبت فراموش مکن» و برادرزاده امام سجاد نیز او را عالمه غیرمعلمه می‌داند. زنی که وقتی در کوفه خطبه می‌خواند، پیرمردهای کوفه صدای علی را دوباره می‌شنوند. آری صدای عدالت‌خواهی او، ترجمان عدالت علی است.

و پوشیده نیست که نام او حتی در قیام منتقم آل محمد حضرت مهدی (عج) تاثیر خواهد داشت. چنان که شیخ حسن سامرایی از واعظان مشهور سامرا نقل می‌کند که عصر جمعۀای در سامرا به سرداب مقدس امام زمان مشرف شدم. غیر از من کسی در آنجا نبود. ناگاه از پشت سر صدایی شنیدم که می‌فرمود: «به شیعیان و دوستان من بگویید، خدا را به حق عمام زینب قسم دهند که فرج مرا نزدیک گرداند.»

این گونه است که نام زینب با صبر توأم می‌شود و «دمشق» تنها واژه‌ای که با «عشق» هم قافیه می‌شود، قبله گاه اهل دل می‌شود. چه خوش سروده است عمام سامانی:

زن مگو مرد آفرین روزگار
زن مگو بنت الجلال اخت الوقار
زن مگو خاک درش نقش جبین
زن مگو دست خدا در آستین

بی‌نوشت:

۱. عقيله به زنی گفته می‌شود که در بین خاندان و هم‌کیشان خود عزیز و گران قدر است.

